

مهدی بنایی^۱

مقدمه

فهم وضع پست مدرن نه فقط برای اهالی کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه، بلکه حتی برای آنان که در جوامع توسعه یافته نیز به سر می‌برند دشوار است. این که وضع پست مدرن دقیقاً چه وضعی است و به چه مقطع تاریخی و با کدام ویژگی‌ها اطلاق می‌شود، پرسشی نیست که بتوان به روشنی و یک‌بار برای همیشه به آن پاسخ داد و بار ضرورت بازانديشي در باب آن را نادیده گرفت یا از عهده برداشت. این مهم البته در خصوص خود مدرنیته نیز صادق است و حتی می‌توان گفت که دشواری‌های فهم وضع پست مدرن نه فقط از دشوار بودن فهم مدرنیته جدا نیست بلکه حتی لااقل به جهاتی از آن مایه گرفته و ناشی شده است. با وجود این، دشوار بودن طریق فهم وضع پست مدرن، از این ناحیه نیز برخاسته و مضاعف شده است که در آن درکی از اضطراب آمال عالم متجدد پیش آمده و از بی‌آیندگی آن سخن رفته است. در این میان، نویسنده کتاب «تبیین پست مدرنیسم»، به نوبه و سهم خود، کوشیده است تا طریق دشوار فهم این وضع تاریخی را از طریق بررسی سرچشمه‌های آن در آرای متفکرانی چون روسو، کانت، هگل، مارکس و نیچه جستجو کند و سیر تداوم آن را در اندیشه بزرگانی چون اسپنگلر، راسل، ویتگنشتاین، پوپر، مارکوزه و هیدگر نشان دهد و آن را در تحولات فکری متفکران پست مدرنی چون دریدا، لیوتار، فوکو و رورتی پی گیرد. قطعاً انجام امری به این گستردگی و اهمیت، عهده دار مسئولیتی سنگین و طالب مجالسی بس فراختر از اندازه و ظرفیت کتاب مذکور است و البته که این اثر را می‌بایست تنها به مثابه درآمدی به آن مقصود در نظر گرفت و در همین حدود از آن انتظار داشت. در واقع این مقصود جز با بازانديشي موشکافانه فلسفه جدید و معاصر غربی میسر نمی‌شود و نمی‌تواند راه به‌جایی ببرد و پرواضح است که برعهده گرفتن این نحو و اندازه از بازانديشي کاری نیست که در حجم محدود کتابی از این دست بگنجد و در مجالسی به این اختصار حاصل آید. در عین حال، کتاب مذکور، وضع پست مدرن را سرسری طرح نکرده و فارغ از درک بسیاری از پرسش‌های اساسی مربوط به این وضع تاریخی نبوده و به‌نظر می‌رسد که این توفیق را داشته است که برای مخاطبان خود راه درکی به این مهم بگشاید. وضع پست مدرن از سوابقی تاریخی و ریشه‌هایی در ژرفنای گذشته ضرورت و تکوین یافته و با چنین پشتوانه‌ای در فضای تفکر معاصر آشکار و تحول آفرین شده است. به مدد این کتاب می‌توان اندیشه پست مدرن را پایه‌پای تکوین و تاسیس اندیشه دوره مدرن پی گرفت و از این رهگذر در نسبت آن با این اندیشه تامل کرد. اما به‌راستی کتابی از این دست، چه جایگاه و اهمیتی در میزان ما دارد و می‌تواند رو به سوی پاسخ به کدام‌یک از پرسش‌ها و مسائل ما باشد؟ در مسیر پاسخ به این پرسش، راه‌ها از آن جهت متفاوت می‌شود که در باب نسبت ما با تاریخ غربی، مواضع و برداشت‌های متفاوتی وجود دارد و از سطح انکار این نسبت و نفی اهمیت توجه به آن تا مرتبه بستگی تمام اکنون و آینده ما به این نسبت را در بر می‌گیرد. با این همه، تاریخ معاصر ما گواه‌گویی است که ما در مجال تاریخی اخیرمان هرگز از تامل درباب نسبت

۱- عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خویش با غرب فارغ نبوده و نخواستہ یا نتوانستہ‌ایم مسائلی از مسائلمان را در غیاب طرح و بررسی این نسبت توضیح دهیم و تعریف کنیم. اکنون ما به میزانی که این گواهی را نشانی از اهمیت و اعتبار پرسش از این نسبت بدانیم، به جایگاه و اهمیت این کتاب در مسیر بازانندی در این نسبت اعتراف خواهیم داشت و طرح و بررسی مباحثی از این دست را نه فقط موجه و شایسته، که بس ضروری خواهیم یافت.

پست مدرنیسم و پرسش از مدرنیته

اگر به آسانی، پست مدرن را به مثابه مرگ مدرنیته تلقی کنیم، شاید این مجال را نیابیم که به‌جد از خود مدرنیته پرسش کنیم و شرایط تحقق و تداوم آن را مورد بازانندی قرار دهیم. پست مدرنیسم را بیشتر باید با تعهد به این بازانندی و گشودن راهی به خودآگاهی مدرنیته یا تحقق به اصطلاح «مدرنیته خودآگاه» شناخت و مورد تامل قرار داد. اگر پست مدرنیسم را به مثابه پرسش از مدرنیته بدانیم، در طرح و تعریف آن بیشتر به وضع و شرایطی توجه کرده و اندیشیده‌ایم که زمینه‌ساز امکان پرسش از یک حادثه و دوره تاریخی و به-عبارتی، گشاینده راه خودآگاهی تاریخی است. از این‌رو در کتاب هیکس، سخنی از این دست که «روشنفکران برجسته‌ای به ما می-گویند که مدرنیسم مرده است» (هیکس، ۱۳۹۴، ۱۳) به معنای پایان یافتن دوره مدرن و آغاز شدن دوره دیگری که بعد از مدرن می-خواهد و می‌تواند بیاید نیست. کسی هنوز مدعی آغاز دوره جدیدی نشده و بشر از عهدی که در دوره مدرن داشته آزاد نگشته و عبور نکرده است. چیزی که هست و آن را باید مورد توجه و محل تامل قرار داد این است که آمال و آینده مدرنیته مضطرب شده و خردی که مدرنیته به آن قوام یافته بود اکنون دیگر آن اعتبار گذشته را ندارد و در معرض پرسش قرار گرفته و از نسبت و پیوند وثیق آن با قدرت سخن رفته است. در چنین شرایطی آیا دیگر هیچ می‌توان از اصول روشنگری سخن گفت و به آمالی امید بست که در آغاز دوره مدرن طرح و ترویج شده است؟ پاسخ هیکس آن است که «پست‌مدرنیسم کل پروژه روشنگری را رد می‌کند. پست‌مدرنیسم بر آن است که اصول مدرنیستی روشنگری از همان آغاز قابل دفاع نبودند و نمودهای فرهنگی آن‌ها اکنون به اوج انحطاطشان رسیده‌اند.» (هیکس، ۱۳۹۴، ۲۷) وقتی هیکس از رد روشنگری سخن می‌گوید، ای بسا موجب این گمان شود که اندیشه پست‌مدرن، خود جبهه مبارزه‌ای است علیه مدرنیته، حال آن‌که در این میان اصلاً جبهه‌ای در کار نیست و میان دو گروه مقابل، اساساً مبارزه و کارزاری در نگرفته‌است. روشنگری اعتقاد به دوره و قدرت عقل و علم را تثبیت و ترویج می‌کرد و دوره پست‌مدرنیسم، دوره زوال این اعتقاد و ظهور خلل در آن قدرت است. نکته این است که این زوال و خلل از ناحیه نیرویی بیرون از مدرنیته بر اصول روشنگری تحمیل نشده است. شاید این نکته را بتوان با بررسی سرآغاز فلسفه علم بهتر توضیح داد. شک به قدرت عقل و تردید در اعتبار علم، اختصاص به اندیشه پست‌مدرن ندارد و آن را می‌توان در منشا پیدایش فلسفه علم نیز یافت. تا زمانی که مبادی علم در معرض تردید قرار نگرفته و اعتقاد به اعتبار علم دچار خللی نشده بود، شرایط و ضرورتی مقتضی ظهور فلسفه علم نبود و اساساً نیازی به این ظهور احساس نمی‌شد. با این خلل و تردید، علم مورد پرسش قرار گرفت و بر سر اعتبار آن چون و چرا آغاز شد، هر چند که در این نقطه آغازین فلسفه علم، هنوز اندیشه پست‌مدرن به قوت و جدیت خود طرح نشده و آغاز نگشته بود. تامل در منشا تاریخی ظهور فلسفه علم، می‌تواند راهی به فهم این مهم بگشاید که تردید در اعتبار علم و شک به عقل نه حاصل مبارزه ایجابی یک جبهه با اصول روشنگری، که برآمده از ضعف درونی این اصول و ابهام چاره‌ناپذیر قدرت عقل است، ابهام و ضعفی که پوشاندنشان را می‌توان شرط اصلی توفیق تاریخی

روشنگری به حساب آورد. ضرورت و ظهور تاریخی فلسفه علم و اندیشه پست مدرن از هتک این پوشش و آشکار شدن آن ابهام و ضعف برمی خیزد.

پست مدرنیسم نابهنگام

تامل در تعبیر «پست مدرنیسم نابهنگام»، لاقلاً از دو سو راه بصیرت یافتن به وضع پست مدرن را بر ما می‌گشاید: یکی از آن جهت که بدانیم پست مدرنیسم، مقدم بر خود، یعنی پیش از آن که به صورت وضعی تاریخی آشکار شود نیز در اندیشه متفکران مختلفی وجود داشته و به وجهی طرح شده است^۲ و دیگر این که وجه پیشینی پست مدرن را هر چند هم سو اما در عین حال متفاوت با ظهور آن در وضع و مقطع تاریخی متاخرش بیابیم و قایل به یکی و عین هم بودن آن با این نشویم. بر این اساس، گرچه از همان آغاز دوره مدرن، با سویه-هایی از تفکر پست مدرن در اندیشه و آثار متفکرانی چون مونتینی، روسو، هیوم، کانت، شلینگ، کی‌یرکگارد، شوپنهاور، نیچه و شاعری چون بودلر مواجهیم و صدا و صبغه آشکاری از آن را در آثار متفکران روسی می‌یابیم، اما این هرگز آن دلالت را ندارد که تفکر متاخر پست مدرن هیچ دست‌آورد تازه‌ای نداشته و تنها به بازخوانی و تکرار آن‌چه در اندیشه و آثار گذشتگان طرح شده پرداخته و توفیق یافته‌است. وضع پست مدرن به مثابه مرحله‌ای از خود دوره مدرن، تنها در همین مقطع تاریخی امکان ظهور یافته‌است و نسبت آن با چنین مقطعی از تاریخ چنان نبوده است که بتوان تحقق آن را در یونان یا در دوره مسیحی و یا حتی در آغاز دوره تجدد انتظار داشت. تنها در این مرحله از تاریخ دوره مدرن است که ضرورت بازاندیشی ویژه در شرایط و جوهره آگاهی، خویش را آشکار ساخته و به چنین نتایج نقادانه‌ای دست یافته‌است. در عین حال، این وضع تاریخی یک حادثه ناگهانی و فاقد هر نوع ریشه و سابقه‌ای نبوده‌است و پیش از خود نیز همراه با تاریخ مدرن وجود داشته‌است و اگر این تاریخ مدرن را در حدود همین دوره جدید خلاصه و منحصر نکنیم، می‌توانیم نقاط آغازین آن را در اندیشه یونانیان نیز بیابیم. مولف کتاب البته متعهد بررسی پست مدرنیسم بر اساس این دوره دیرین تاریخی نشده و بیشتر کوشیده‌است که آن را بر مبنای حضور و تداوم آن در اندیشه و فلسفه جدید غربی بکاود و مورد تامل قرار

^۲. از این جهت، پیشوند «پسا» یا «پست» در «پسامدرنیسم» و «پست مدرنیسم» راباید نه به معنایی زمانی، بلکه به مفهوم مرتبه و رتبه تلقی کرد. پست مدرنیسم چون عین نقد و بازخوانی مدرنیته است، به لحاظ رتبه بعد از مدرنیته قرار می‌گیرد و آن به مثابه نقد بنیان‌های مدرنیته و روایت‌های کلان آن، از آغاز با خود مدرنیته وجود داشته، و چنان‌که در متن آمده، برخی از جهت‌گیری‌های اساسی آن در آثار بزرگانی چون مونتینی، روسو، هیوم، کانت، کی‌یرکگارد، نیچه و...، گام به گام با تحقق و بسط مدرنیته پیش آمده‌است. علاوه بر این، هستند کسانی که در تعریف و تعیین تاریخی «پست مدرنیسم»، خود را مقید به قرار دادن و منحصر کردن آن در سنت غربی نمی‌دانند و بر این باورند که «برخی فلسفه‌های سنتی غیر غربی آشکارا پست مدرن‌اند، به این معنی که آن‌ها گرفتار نقد پست مدرن از مدرنیته نمی‌شوند، و بنا بر این می‌توانند راهی به غرب بنمایانند که غرب بی‌آن‌که نیاز به توسل به پست‌مدرنیسم داشته باشد، از مدرنیته فراتر رود. این ادعا، ادعای [کسانی چون] دیوید هال است.» (کهون، ۱۳۸۸، ۲۷۹)

دهد.^۳ نویسنده کتاب «تیین پست مدرنیسم» کوشیده تا به این بصیرت مهم دست یابد که سوژه‌ی به خود آگاهی رسیده در فلسفه جدید غربی، از آغاز چه نشانه‌هایی از تناهی و پایان‌پذیری خویش را به همراه داشته و این تناهی و تنگنا در فضای اندیشه چه متفکرانی ظهور و بروز یافته است. البته این به معنای نفی آن خاستگاه‌هایی نیست که ضرورت تکوین، تداوم و بسط وجود سوژه از آن برخاسته و تاریخ جدید غربی را ساخته و راه برده است؛ خاستگاه‌هایی که در وضع پست مدرن مورد بازاندیشی و تردید قرار گرفته است. در این خصوص، به عنوان مثال می‌توان به آنچه نویسنده کتاب از زبان فوکو نقل کرده است توجه کرد: «تمامی تحلیل‌های من علیه ایده ضرورت‌های جهان‌شمول در وجود انسان است... سخن گفتن به نام خرد، حقیقت یا دانش بی‌معناست.» (هیگس، ۱۳۹۴، ۱۴)

با این توضیح اکنون، به اختصار و به اقتضای این نوشته کوتاه، تنها به بررسی اندیشه یکی از متفکرانی می‌پردازیم که هیکس در کتاب خود کوشیده تا پیوند وثیق او را با وضع و اندیشه پست مدرن نشان دهد: ایمانوئل کانت.

کانت و اندیشه پست مدرن

بی‌تردید کانت در تاریخ تفکر جدید غرب، نقشی بسیار تعیین‌کننده دارد و اندیشه او نقطه عطفی دوران‌ساز به حساب می‌آید. هیکس با توجه به این جایگاه اساسی کانت، برای آن که پیوند وثیق فلسفه او را با اندیشه پست مدرن آشکار سازد، بر نشان دادن آن نواحی مهمی از اندیشه کانت تاکید می‌ورزد که محدودیت عقل و چاره‌ناپذیر بودن قلمرویی از نادانی بشر را مورد توجه قرار می‌دهد. این ناحیه چاره‌ناپذیر نادانی را مثلاً در این عبارت کانت می‌توان یافت و نشان داد:

«هر چیزی که در مکان یا زمان شهود می‌شود و بنابراین، تمامی ابره‌های تجربه که برای ما امکان‌پذیرند، چیزی جز نمودها، یعنی بازنمایی‌های صرف نیستند که به شیوه‌ای که بازنمایی می‌شوند، به مثابه موجودات ممتد، یا به مثابه مجموعه‌ای از تبدلات، موجودیت مستقلی بیرون از اندیشه‌های ما ندارند.»^۴

براین اساس، علم و دانایی ما راهی به آنچه دارای موجودیتی مستقل از آگاهی ماست نخواهد برد و امکان هیچ دخل و تصرفی در آن و طرح هیچ نقد و اعتراضی در باب آن را نخواهد داشت. از این طریق است که «تمامی اعتراض‌ها به اخلاق و دین برای همیشه خاموش خواهند شد، و این امر به شیوه‌ای سقراطی صورت خواهد گرفت، یعنی به وسیله روشن‌ترین دلیل بر جهالت معترضان».^۵ اما این مهم را باید در نظر داشت که ما در اندیشه پست مدرن نشانی از این آرمان کانتی نمی‌بینیم و هیچ نمی‌یابیم که با انکار یا محدود ساختن معرفت، جایی و مجال برای ایمان گشوده شود. درست است که می‌توان فرضیه‌ها و مبانی کانت را در جهت نیل به نتایج شکاکانه و و نقادانه اندیشمندان پست مدرن مورد بازاندیشی و تامل دوباره قرار داد، اما این هرگز به معنی هم‌سویی مطلق اندیشه کانت با آنچه در فضای تفکر پست مدرن می‌گذرد نیست و نمی‌تواند باشد. بدین جهت، گرچه نویسنده توانای کتاب، در مسیر دشوار «تیین پست

^۳. مولف آشکارا، حدود تعهد خود در مسیر تبیین پست مدرنیسم را از روسو تا فوکو دانسته و در عنوان کتاب چنین آورده است: «شک‌گرایی و سوسیالیسم از روسو تا فوکو». اما این حدود آن معنا را ندارد که اندیشه پست مدرن هیچ سابقه دیرین‌تری نداشته و صرفاً از همین آغاز دوره جدید ریشه گرفته و آغاز شده است.

^۴. kant, ۱۷۸۱, B۵۱۹/A۴۹۱

^۵. kant, ۱۷۸۱, Bxxxix

مدرنیسم»، چشم ما را به امکان بازاندیشی تازه‌ای در نظام فلسفی کانت می‌گشاید، اما در عین حال به این خطر نیز نزدیک یا مبتلا می‌سازد که تفکر پست مدرن را نه در پیوند با وضع تاریخی و انضمامی خویش، که تقلیل یافته در فضای نظام تفکر فلسفی کانت بفهمیم. کانت به‌رغم این سویه‌های قوی پست‌مدرنیستی تفکرش، یک فیلسوف مدرن است و این نکته چنان ژرفنا و واقعیتی دارد که بر مبنای آن می‌توان به قطع گفت که بی‌نظام فکری کانت راه تجدد گشوده نبود و عالم متجدد امکان ظهور نمی‌یافت. کانت از محدودیت سخن می‌گوید و بر چاره‌ناپذیر بودن این محدودیت نیز تاکید می‌ورزد اما از دل همین محدودیت، نظمی را نتیجه می‌گیرد که نظم تجدد است و رو به فراگیری و کمال دارد، حال آن‌که پست مدرن‌ها مقدمات و شرایط باور به این نظم را از دست داده و تاریخ را فاقد زمینه‌های تقلیل یافتن به نظم و ادب تجدد یافته و به‌همین جهت، غالباً به تاریخ‌ها و گسست‌های تاریخی توجه کرده و اندیشیده‌اند. از طرفی، گرچه کانت، به‌رغم محدودیتی که برای عقل قایل است، زمینه‌ساز طرح و اعتبار فراروایت‌هایی است که در اندیشه پست مدرن مورد نقد و بی‌اعتمادی قرار می‌گیرد. فلسفه کانت به آن مقطع از تاریخ غربی تعلق دارد که مرحله اعتماد به علوم و فراروایت‌هاست، حال آن‌که در وضع پست مدرن این اعتماد از دست می‌رود و اعتباری برای فراروایت‌های عالم مدرن باقی نمی‌ماند. لیوتار خود این وضع را به اختصار چنین توضیح می‌دهد: «اگر بخوایم اصطلاح پست مدرن را به حداکثر ساده کنیم آن را به‌مثابه بی‌اعتمادی به فراروایت تعریف می‌کنیم. این بی‌اعتمادی بدون شک محصول پیشرفت علوم است.» (لیوتار، ۱۳۸۸، ص ۴۹۴) توجه به این نکته از آن‌رو ضروری است که تفاوت سخنان کانت را در وضع تاریخی پیش از پیشرفت علوم با سخنان متفکران پست‌مدرن، در زمانه پیشرفت علوم دریابیم و به‌جد متذکر توفیر شرایط و پیامدهای تاریخی هر یک باشیم. البته این نکته بدان معنا نیست که فیلسوفان پست مدرن به اقتضای درک شرایط تاریخی متفاوت، برخلاف کانت با تجدد مخالف‌اند و به ضدیت و ستیز با تجدد می‌اندیشند. تفاوت اندیشه فیلسوفان پست مدرن با نظام فلسفی کانت، از جنس تفاوت در سلاقی نیست و آن را نباید و نمی‌توان در سطح موافقت و مخالفت با امری نشان و توضیح داد. این اختلاف ریشه در زمان دارد و از آن‌جا که فیلسوفان خود را نه در مقام شکل بخشیدن به زمان، بلکه جوای کشف و طرح سخن آن می‌دانند، مجالی برای موافقت و مخالفت نمی‌یابند و دلخواهانه و به‌اقتضای خوش آمد و بد آمد خویش با امور مواجه نمی‌شوند. با توجه به این نکته و با نظر به اختلاف موقع تاریخی کانت و فیلسوفان پست‌مدرن، می‌توان دریافت که نظر به محدودیت عقل در فلسفه کانت راهی به تاسیس و بسط تجدد می‌گشاید و در اندیشه پست مدرن زمینه‌ای برای نقد آن فراهم می‌آورد.

نویسنده کتاب «تیین پست‌مدرنیسم»، تنگنای کانتی برآمده از محدودیت عقل را، پس از تمهید مقدماتی این‌گونه توضیح می‌دهد: «اگر مفاهیم را اموری در نظر بگیریم که چیزی کلی و ضروری به ما می‌گویند، پس باید آن‌ها را اموری در نظر بگیریم که ربطی به جهان تجربه حسی ندارند؛ و اگر مفاهیم را اموری در نظر بگیریم که به جهان تجربه حسی مرتبطند، پس باید ایده شناختن هرگونه حقیقت کلی و ضروری واقعی را رها کنیم.» (هیکس، ۱۳۹۴، ۴۹) قبل از کانت، البته هیوم نشان داده بود که از حوزه تجربه نمی‌توان راهی به کشف ضرورت گشود. کانت مسئله اساسی و مسیر اصلی نقد خویش از عقل محض را درست از دل همین شکاف چاره‌ناپذیری یافت که هیوم آن را میان تجربه و ضرورت کشف کرده و نشان داده بود. سخن و موضع هیومی آشکارا نشان می‌داد که علم قادر نیست از حقایق کلی درباره جهان تجربی سخنی قابل اعتماد بگوید و کانت جوای آن بود که نشان دهد خرد، گرچه در حوزه تجربه همواره با محدودیت و تنگنا مواجه است اما چون خویش لوحی سفید و بی‌هویت نیست، از این امکان برخوردار است که به ضرورت دست یابد. سوژه کانتی از دل همین امکان سر بر می‌آورد و سازنده جهان تکنیک و علم جدید می‌شود. اما این امکان و سازندگی در وضع

پست مدرن چنان دچار فطور و شکستگی می‌شود که در آن حتی از مرگ سوژه سخن به میان می‌آید، گرچه چنان که اشاره شد، صراحت و قطعیت سخنان متفکران پست مدرن در باب مرگ سوژه و مدرنیته را نباید کاملاً بدیهی و خالی از ابهام و پیچیدگی دانست.^۶ البته این پیچیدگی و ابهام اهمیت سخنان فیلسوف و متفکر پست مدرن را زایل نمی‌سازد و نشانه بودن اندیشه او را از اساس نفی نمی‌کند، مگر آن که ما اهمیت داشتن و نشانه بودن را تنها به اندیشه واضح و اعتقاد جازم اختصاص دهیم که در این صورت اصلاً نباید و نمی‌توانیم به اندیشه پست مدرن پرداخت و راهی به تامل در آن گشود.

منابع

هیکس، استیون آر (۱۳۹۴)، تبیین پست مدرنیسم، ترجمه حسن پورسفیر، تهران، انتشارات ققنوس

داوری، رضا (۱۳۹۱)، اندیشه پست مدرن، تهران، انتشارات سخن

کهن، لارنس (۱۳۸۸)، از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، تهران، نشر نی

لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۸)، وضعیت پست مدرن، گزارشی درباره دانش، ترجمه کامران ساسانی، در کهن، لارنس از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، ۴۹۳-۵۲۷، تهران، نشر نی.

^۶ «در اندیشه پست مدرن با ظرافت و ابهامی که با هر اندیشه دیگر هم قرین است مرگ جهان مدرن اعلام شده است.» (داوری، ۱۳۹۱، ۲۰)